

متن پرسش

سلام: هدف داشتن و نعلشه بودن. ساختن آینده مهم است باید برویم و در پی هدفمان باشیم، هدفم، هدفتم. اما به نظرم آینده است که هدف را می‌سازد. به قول بزرگان باید فعل خواستن را صرف کنیم. امیدم شده توانمندی خود هویت باید داشت. حال خراب باید داشت. پناه می‌برم به نوشتن، می‌نویسم با خون تا سرخی اش بنشیند بر هفت آسمان و بالا بیاید از بر دریای حکمت، می‌خوانم تا برسد به گوش مرغ های عشق. برخی از مواقع از هم سن و سال هایم می‌شنوم اپلای کردن را، چرا باید در کشور ماند، چه اهمیتی دارد، به راستی که اهمیتی ندارد زیرا خداوند برای تحقق اراده خویش نیازی به من ندارد و هرچه هست برای من است. اون هایی که توانستن می‌خزن توی غار دلشون و اون هایی هم که نتوانستن مجبور به معامله می شوند. حرف از گرانی حقیقت زدم آری در این قرن پانزدهم هجری آنقدر گران شده و خاک این سیاره را مبتلا ساخته که خون جوانمردان و پاک دلان بر آن حلال است، که پیکرهای دلیر مردان خدا رفتن بر زیر تانک های زرهی و آهنین شیطان ظلم و ستم برش آسان شده. شیشه ی شیرم پر شده و دغدغه ای ندارم می‌مکم تا تمام که شد اما تا کی ادامه یابد؟ من نوزادم مادر می‌خواهم محبت می‌خواهم عشق می‌خواهم. هر بار با به دست گرفتن شیشه ای از شیر دلم را خوش می‌کنم و می‌مکم و هر لحظه به جلوی چشمانم می‌آید کابوس روزهای خیال راحت را به گور رفتنم را به فنا رفتنم را، لاف های ذهنم شده تصویری از شکستی حقیرانه، دارم فیلم خودم را بازی می‌کنم که کاگردانش شیطان است و نویسنده اش خدا، تئاتر بازی می‌کنم کمدی بازی می‌کنم و سودش هم از فروختن خود به بیابان هایی که نعره های آتش از آن بالا می‌زند بدست می‌آورم، ساکن شهر رویاهایم با پوشش روز مرگی با بوی پروراندن تن در خاک هایی که گرمند در یخبندان زمستان. (آه خدایا به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژنده خود را. صدایی نیست الا پت پت رنجور شمعی در جوار مرگ. ملول و با سحر نزدیک و دستش گرم کار مرگ. وز آن سو می‌رود بیرون، به سوی غرفه ای دیگر. به امیدی که نوشد از هوای تازه ی آزاد. ولی آنجا حدیث بنگ و افیون است. از اعطای درویشی که می‌خواند: جهان پیر است و بی بنیاد، ازین فرهادکش فریاد) در سکوت هیچ و نیستی فرو می‌روم. صدای آه و ناله کسانی است که قلبشان سنگ شده و جریانی در آن دیده نمی‌شود، آری درست است خودم هستم و صدای کر بودن، الان لذت بخش است آهنگ زیبایی دارد. (بیا ره توشه برداریم. قدم در راه بگذاریم. کجا؟ هر جا که پیش آید. به آنجایی که می‌گویند روزی دختری بوده ست که مرگش نیز چون مرگ تاراس بولبا نه چون مرگ من و تو، مرگ پاک دیگری بوده ست. کجا؟ هر جا که اینجا نیست) (لحظه ی دیدار نزدیک است. باز من دیوانه ام، مستم. باز می‌لرزد، دلم، دستم.

باز گویی در جهان دیگری هستم. های! نخراشی به غفلت گونه ام را، تیغ های، نپیشی صفای زلفکم را، دست و آبرویم را نریزی دل ای نخورده مست لحظه‌ی دیدار نزدیک است) آسمان بارانش گرفت، بارید و بارید. تیرها روانه شدند به سمت علی اصغر ها. کودک های شش ماهه را خداوند قربان شان رفته آنها را خریداری کرده، خونشان با اشاره حسین ابن علی ابرها را سرخ می‌کند. شمرها برای رسیدن به اهدافشان خنجر بر گوی فرزند خدا می‌فشرند. عمرها برای ملک ری در برابر جهان هستی لشکر می‌کشند. باران می‌بارد نه طلوع پیداست نه غروب، قلم‌ها برای نوشتن مقتل به دست گرفته می‌شود قلم چه روان است خودش راه خودش را می‌داند وقت را تلف نمی‌کند باید بنویسد هرچه سریع‌تر هرچه بهتر. بی بی زینب شروع می‌کند بدون فوت وقت حادثه روایت می‌کند این گنجینه عظیم کربلا را حراج می‌کند برای جلوی صف و چقدر گران است برای آنهایی که دیر رسیده‌اند. آنقدر گران است که محسن حججی‌ها برای حک شدن اسمش در لیست یاران حقیقت سر می‌دهند. اگر ترس همان چیز است که شیطان برش خلافت می‌کند و اگر نترسیم جایی هم برای او نمی‌ماند. با فرستادن این متن دردم تمام می‌شود. درد و دل های بی پایان ...

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: سخن از گرانی حقیقت گفتید. کاملاً قضیه از همین قرار است، زیرا حقیقت همانند نور، از یک جهت بسی والا می‌باشد و از جهت دیگر بسی نزدیک است به همان معنایی که قرآن در رابطه با خداوند به عنوان «حقایق الحقایق» می‌فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» و درک این حضور، راهی است برای عبور از شهر رؤیاها و حاضر شدن در حضور بیکرانه اکنون خود. در آن صورت هر جا باشی، همه جا هستید. این‌جا است که با امثال شهید حججی در یک تاریخ قرار می‌گیریم که همان به ظهور آمدن حقیقت است به شأنی که مربوط به این زمانه می‌باشد به همان معنایی که قرآن در مورد خداوند که اصل هر حقیقت است فرمود: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ». موفق باشید